



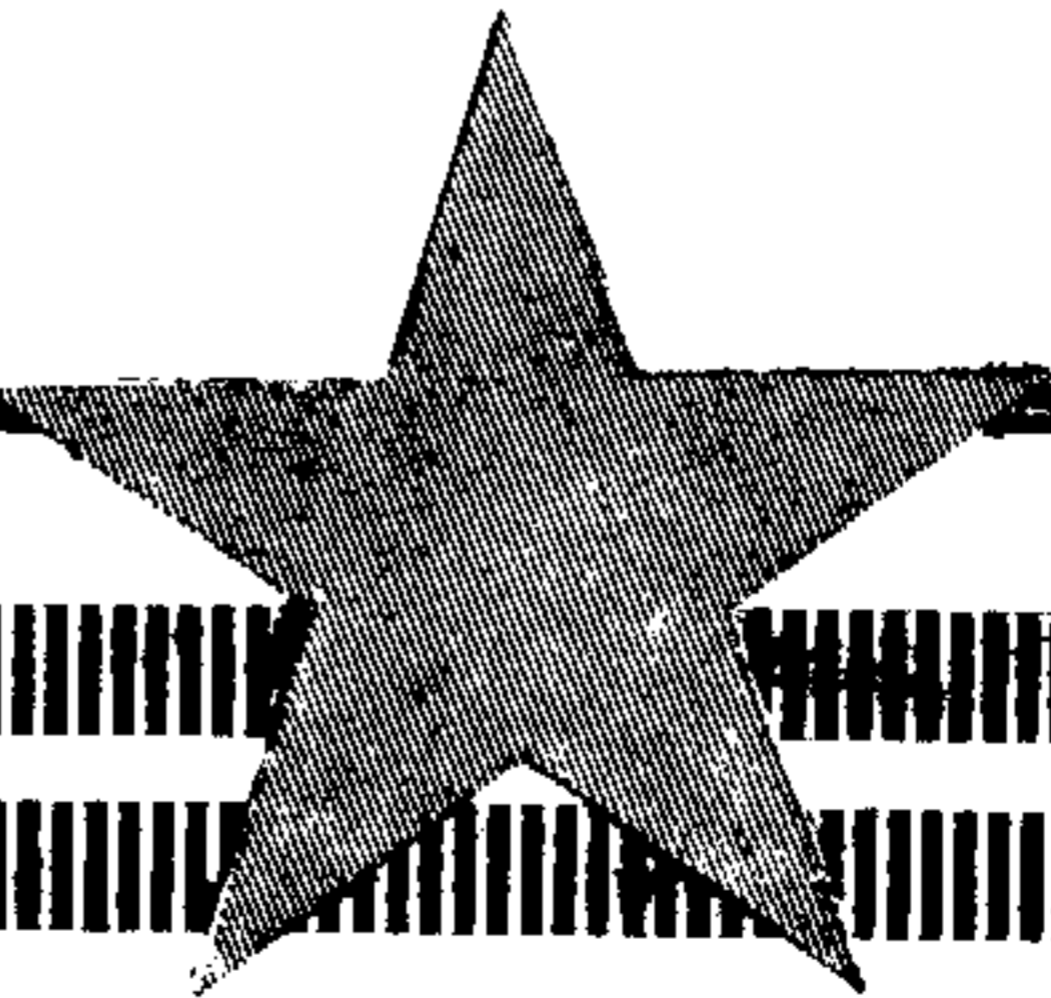
دو مقاله

دربارهٔ رویز یونیسف مدرن

از ماهنامه :

LINE OF MARCH

- خط رویز یونیسف مدرن
- نقدی بر خط مشی عمومی حزب کمونیست آمریکا



(مقاله)

در میان انحرافات گوناگونی که دامنگیر جنبش کمونیستی در ایران و سایر کشورهای جهان گشته بیشک روزنهمین بدین جایی پس مهم را اشغال می کند . انحرافات روزنهمینتی حزب کمونیست شوروی و انحرافات آن در اکثر احزاب " کمونیست " جهان - و تاثيرات مغرب آن بر جنبش کارگری و کمونیستی جهان - روز بروز آشکارتر میگردد . سازمانهای روزنهمینتی ایران " حزب توده " و " اکثریت " (جناح راست) در طول حیات ننگین خود ضربات پس سنگینی را بر پیکر جنبش طبقات کارگر و جنبش خلق وارد آورده اند . بدین خاطر مبارزه ایدئولوژیک قاطع با انحرافات روزنهمینتی راست - وظیفه عمده جنبش کمونیستی ایران در سطح ایدئولوژیک است .

مقاله زیر " خط روزنهمین بدین " و " نقدی بر خط مشی عمومی حزب کمونیست آمریکا " ترجمه ای از ماهنامه **Line of March** است که در خط ضد روزنهمینتی - ضد دکماتیستی جنبش کمونیستی آمریکا فعالیت خود را آغاز نموده است .

در همین حال باید اضافه نمائیم که لزوماً مواضع اتخاذ شده در این مقالات مورد تأیید کامل ما نیستند و بخش این مقالات بخاطر ارتقاء سطح ایدئولوژیک جنبش کمونیستی ایران صورت می گیرد .

سازمان دانشجویان ایرانی در آمریکا هودار

" سازمان چریکهای فدایی خلق ایران "

خط رویو نیسم مدون

تاریخ دائما در حال تغییر و حرکت است . بنا بر این یافتن یک زمان مشخص که طی آن تغییرات کیفی در یک پدیده ظاهر میگردد کاری بسیار مشکل است . معذالک دیالکتیک بما میآموزد که گرچه تغییرات در طول یک پروسه طولانی تکامل می یابند ولی تغییر واقعی کمی به کیفی عموما بطرز آشکار و ناگهانی صورت میگیرد .

با توجه به این درک ، ما پیدایش بحران کنونی در جنبش کمونیستی جهان را میتوانیم در سالهای ۵۷ - ۱۹۵۶ بهابیم . یعنی زمانیکه حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی (CPSU) تحت رهبری نیکیتا خروشچف ، یک خط کلی رویونیستی را در پیش گرفت و طی چند سال بعد توانست که این خط را بر اکثر احزاب کمونیست جهان تحمیل نماید .

تاکید بر اینکه نقطه عطف این تغییر کیفی در سالهای ۵۷-۱۹۵۶ بوقوع پیوسته دال بر آن نیست که قبل از ظهور خروشچف در خط سیاسی و عملکرد های حزب کمونیست اتحاد شوروی (ج . ک . ا . ش) و جنبش کمونیستی جهان نقضی در کار نبود . و یا اینکه تصور شود غلبه یک خط رویونیستی در نتیجه توطئه و یا کودتا در داخل رهبری ج . ک . ا . ش امکان پذیر گشته است . کاملا برعکس ، روشن نمودن و خلاصه کردن صحیح تاریخ جنبش کمونیستی جهان در دوره بین انقلاب بلشویکی تا سال ۱۹۵۶ ، یکی از وظایف اساسی مارکسیست - لنینیستهاست که به درک این تغییر کمک بسیاری میکند . البته انجام چنین وظیفه ای از حوصله این مقاله خارج است . لیکن بنظر میرسد که طرح نظراتی مقدماتی در این باره نه تنها صحیح بلکه لازم باشد . این موضوع توسط تمام مارکسیست - لنینیستهای واقعی قبلا مورد بحث و تحلیل قرار گرفته است تا بتوانند با زمینه ای که سبب ظهور و تحکیم رویونیسم مدون شد ، آشنا گردند .

بطور کلی ، زیر بنای فلسفی رویونیسم را میتوان در جهان بینی ماتریالیسم مکانیکی یافت که در دهه ۱۹۳۰ جنبش کمونیستی جهان بدان آغشته گشت . لیکن بطور اخص ، ظهور چنین گرایشانی در داخل ج . ک . ا . ش تاثیر

بررسی برنامه " بین الملل سوم " گذاشت . مقابله با سختی ها و مشکلات عظیم و نفاق آمدن بر آنها در مبارزه برای حفظ و تحکیم قدرت پرولتاریا در شوروی غالباً منجر به این شده است که وجود چنین گرایش های مکانیکی - چه در زمینه نگرشی ایستا به تاریخ و چه در اتخاذ خطوط سیاسی به شیوه ای یک جانبه - تحت الشعاع واقع شده و با پوشانده شوند . اگر چه میتوان بروز اشتباهات از طرف حزب را بدلیل بی تجربگی و سختی راه درک نمود ، اما نه میتوان منکر این اشتباهات شد و نه به آسانی از آنها گذشت .

غالباً بسیاری از خطوط صحیح که توسط حزب شوروی پیش برده شد و برای شرایط تاریخی خاص خود مناسب بود ، به شیوه ای غیر دیالکتیکی و نادرست ، برای همیشه درست تلقی شده اند .

بررسی انتقادی راجع به وجود تضاد های درون حزب و درون پیکر خط رویبمرفته درست ، غالباً منع دیگرین و حتی اینگونه بررسی های انتقادی تحت عنوان مبارزه بحق علیه تروتسکیسم و سایر خطوط اپورتونیستی ، سرکسوب می شد . در نتیجه ، خطوط سیاسی در داخل حزب بطرز ساده مآبانه ای شکل گرفته و تکامل می یافت ، و کادر های حزب بحد کافی تعلیم داده نمیشدند تا بتوانند از یک خط بطور همه جانبه دفاع کنند و با آنکه بتوانند پیچیدگی های مختلف آن خط را بحساب آورند . تا جائیکه وقتی شرایط عوض شدند و تطبیق خط با این شرایط می بایست در دستور کار قرار میگرفت بسیاری از کادرها از نقطه نظر ایدئولوژی دچار اغتشاش فکری و گجی شدند بطوریکه برخی از آنان جنبش را ترک گفتند و آنگاه هم که بدنبال خط جدید روان شدند غالباً از روی ایمان صرف بود تا براساس تجزیه و تحلیل . تحت شرایط جدید ، هنگامیکه تضاد های ثانوی در بطن خطوط معینی بروز کردند ، کادرها غالباً برای مقابله با مسائل ناشی از آن همه حد کافی را ز نشده بودند . گسترش چنین برخورد های ماتریالیستی مکانیکی بود که در واقع منجر به رکود فزاینده تئوریک در جنبش جهانی کمونیستی گردید .

ضعف جنبش در زمینه تئوریک با ضعف در حوزه تشکیلات و سازمان دهی ترکیب و تشدید شد . اگر چه احزاب کمینتسن اساساً بد رستی هم خود را بر برپائی معیار های لنین بر علیه ایده های مافوق - دموکراتیک -

سوسیال دموکراسی و فراقسیون گرایی (Factionalism) تروتسکیسم مصرف داشتند ، لیکن غالباً دچار گرایشات بوروکراتیک و روش های آمرانه گشتند . این گرایشات نادرست را خصوصاً میتوان در مورد برخورد های جدا غلط نسبت به مبارزات درون حزبی و مخدوش کردن معیارهای سانترالیسم دموکراتیک مشاهده

کرد . نظم حزبی بجای آنکه از طریق بحث و مناظره بین خطوط مورد قبول اعضا قرار گیرد ، به طریق تشکیلاتی بر آنان تحمیل میشد و همین امر خود سبب تضعیف حزب از لحاظ ایدئولوژیک میگشت . به تصور اینکه بحثهای جدی درون حزبی منجر به ایجاد فراکسیون میگردد ، اصرار بر سر وحدت عمل — که یکی از اصول صحیح حزب است — تبدیل به اصرار بر اصل ناصحیح " وحدت فکر " میشد . نتیجتاً در همین حالی که چندین خط نادرست درون جنبش ، شکست خوردند لیکن روشی که برای بیه شکست کشاندن و منفرد نمودن این خطوط بکار گرفته میشد خود اغلب در خدمت تضعیف ایدئولوژیک و تشکیلاتی حزب قرار میگرفت .

در اتحاد شوروی ، این اشتباهات در حوزه روابط حزبها توده ها نیز سرایت کرد . بطوریکه به تضاد های غیر آنتاگونیستی طوری برخورد میشد که گویی آنان نمایانگر تضاد های عاجل بین بورژوازی و طبقه کارگر میباشند . به نسام دیکتاتوری پرولتاریا ، یک الگوی کاملاً غیر عادلانه و انحرافی از دموکراسی پرولتاریا — فی و قانوندهی سوسیالیستی ارائه داده شد که اشکات و تخمینی چه در آن زمان و چه بعد ها به بار آورد .

در نتیجه کل این جریانها ، بر بسیاری از تجارب مفید و با ارزش — چ . ک . ا . س . ا . در زمینه به تحاش رساندن دیکتاتوری پرولتاریا نیز خدشه وارد آمد . این تجارب پیشرفت نشان دهندگان بود که حزب در اکثر موارد اساساً یک خط صحیح را در حل مسائل بکار گرفته بود ، لیکن هر پیشنهادی مبنی بر اینکه این تجارب مبنی بر سیاست مصورستی انتقادی در نزد تجزیه و تحلیل قرار گیرند از طرف حزب تحت عنوان اینکه پیشنهادی است بر تسکین و با کار عوامل امپریالیسم است و یا هورد و درد میشد . نتایج چنین برخورد غلطی به تضاد های درون حزب بعد ها در اواسط دهه پنجاه پدیدار گشت . یعنی زمانیکه پروسه " استالین — زد ای بی " بوجود آمد که این خود احتمالاً خیلی بیشتر و موثرتر به منافع امپریالیسم و تسکین تسکیم خدمت نمود تا توجه و رسیدگی درست و بموقع به مسائل و کمبود ها از همان بدو پیدایش آنها .

به نظر ما اینها از عوامل کلیدی هستند که به ظهور تد ریجی ماتریا لیسم مکانیکی و به همراه آن رکود شوریک در داخل جنبش کمونیستی بین الملل کمک کردند . بطور خلاصه ، خطوط صحیح بطور یکجانبه شکل گرفته و یکجانبه نیز مورد دفاع قرار گرفتند . مرز بین محافظت از ایدئولوژی با سرکوب و منع هر نوع بدعت مخدوش میشد ، دیالکتیک و دفاع از متدولوژی م . ل . نادیده گرفته میشد ، و دموکراسی درون حزبی از میان برداشته شده منجر به کج روی های خطرناکی در خط سیاسی ، ایدئولوژی و تشکیلاتی میگردد .

برای درک عمیق تر از این پروسه ، بگذارید که آنرا در زمینه د و مورد از مهمترین مباحثی که در او اخرد همه بیست و در تمام طول دهه سی در مقابل جنبش قرار داشت ، بررسی نمائیم . این دو مورد عبارتند از :
سوسیالیسم در یک کشور (و دفاع از اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی) ، وجیهه مشترک ضد فاشیسم .

سوسیالیسم در یک کشور

مشکل ترین و مهمترین وظیفه ای که در مقابل پرولتاریای شوروی بعد از انقلاب بلشویکی قرار داشت همانا حفظ و نگاهداری قدرت دولتی بود . اما بدلیل اینکه روسیه شوروی تنها کشوری در جهان بود که در آن طبقه کارگر به قدرت رسیده بود ، این مسئله فقط یک مشکل مختص پرولتاریای روسیه نبود بلکه یک مشکل بین المللی محسوب میشد . چرا که محافظت از این انقلاب بمعنای محافظت از سنگری بود در مقابل سیستم امپریالیسم جهانی .

حال نظری بیفکنیم به خطوطی که در آن زمان در رابطه با این مسئله بوجود آمدند :

اهورتو نیست های راست ، به رهبری سوسیال دموکراتهای بین الملل دوم ، اظهار نظر میکردند که بلشویکیها اصلا از اول نمی بایست قدرت دولتی را بدست میگرفتند . دشمنی آنها با دولت شوروی از این دید ناشی میشد که اعتقاد داشتند که سرمایه داری در روسیه رشد نیافته است و تسخیر قهر آمیز ماشین دولتی خارج از طریق و پروسه پارلمانی بناچار نه تنها منتهی به سوسیالیسم نمیشود بلکه مارا به سوی جامعه ای استبدادی (توتالیتترین) سوق میدهد . بنابراین ، سوسیالیسم دموکراسی جهانی مستقیما همان طرفی را گرفت که امپریالیسم در مقابل قدرت شوروی گرفته بود .

از طرف دیگر اهورتو نیست های " چپ " - تروتسکی و دنباله روهایش - صحبت از این میکردند که وظیفه اصلی انقلاب بلشویکی این است که انقلاب را مستقیما تا کشورهای دیگر و بخصوص تا کشورهای اروپائی به پیش برده و گسترش دهند . بدید آنها تنها طریقی که بوسیله آن میشد از قدرت شوروی محافظتست کرد همانا توسعه سیستم سوسیالیستی جهانی بود . ادعای آنان این بود که سوسیالیسم در یک کشور ممکن نیست ، نه بخاطر اینکه بلشویکیها الزاما قادر نخواهند بود که قدرتشرا نگاهدارند ، بلکه به این خاطر که نتیجه حاصل ، سوسیالیسم نخواهد بود . تروتسکیستها فکر میکردند که سوسیالیسم توسط

بد نسخه و یا یک دستور به دنیا می آید نه بر اساس اوضاع و احوال و ...
هر جامعه ای . طبعاً این جهان بینی ایده آلیستی در خود، ویژه گوهای پستک
چپ گرائی افراطی مداوم را بروز میدهد - یعنی جزیت یا دگاتیسم و ماجراجوشی ،
بر خلاف های و هوی و ظاهر چپش ، خط تروتسکیستی اگر دنبال میشد بصراحت به
از دست رفتن قدرت شوروی منجر میگشت .

بنا بر این برای ارزیابی تاریخی ح . ک.ا. ش و کمیتسرن ما ابتدا
می بایست به ارزیابی خط کلی ای که جنبش کمونیستی بین الدئل را درست در مقابل
دو نظریه اصلی اپورتونیستی رقی قرار داد ، بپردازیم . جنبش بین المللی کاملاً
بد رستی از استالین و تز سوسیالیسم در یک کشور حمایت کرد و بر همین اساس
خطی را توسعه داد که در آن پشتیبانی از اتحاد جماهیر شوروی را وظیفه
کلهدی در مقابل پرولتاریای جهان دانست .

اگر این خط تسلط نمی یافت ، اولین کشور سوسیالیستی در دنیا
قادر به ادامه حیات خود نمیشد و چه بسا تاریخ قرن بیستم اساساً تغییر
میکرد .

اما اشکال کار در این بود که این خط کلی و اساساً دستمزد روزی
یک جا تبه و مکانیکی مورد استفاده و دفاع قرار گرفت . این امر مسلم بنظر میرسد
که هر نوع انحراف ناسیونالیستی که ممکن بود در حزب شوروی وجود داشته باشد
میتوانست زمینه مساعدی را تحت لوای خط سوسیالیسم در یک کشور برای رشد خود
بباید ، و در واقع همین انحراف باریک ناسیونالیستی میتواند بخوبی تحت پوشش
مکلفت های آتشین با خط تروتسکیستی در حزب نفوذ کند . غفلت ح . ک.ا. ش
نسبت به تشخیص زمینه و پتانسیل این تضاد و عدم توجه به دیالکتیک ،
مقدمه را برای ایجاد انحرافات صبی ناسیونالیستی در درون حزب و مشروعیت
بخشیدن به آن بوجسود آورد . زیرا ح . ک.ا. ش در آن زمان سیاستی را در
پیش گرفته بود که در آن هر اخطار و انتقادی نسبت به انحرافات ناسیونالیستی
در درون حزب در واقع به منزله دفاع از تروتسکیسم تلقی میشد .

به همین نحو ، سیاست کمیتسرن مبنی بر اینکه ساختمان سوسیالیسم
در شوروی با منافع انقلاب جهانی مترادف است ، کاملاً صحیح بود . لیکن کمیتسرن
بطور غیر دیالکتیکی منکر حتی امکان این واقعیت شد که میتواند بین منافع دولت
اتحاد شوروی و نیاز های انقلاب در سایر کشورها تضاد هائی پیش آید . و بهاز
صرف پیشنهاد و طرح چنین امکانی بکتملیم منفی و دادن امتیاز به تروتسکیسم
تلقی میشد .

اما دیالکتیک به ما می آموزد که در هر پدیده ای تضاد هائسی

و صورت آبرو و سلامت در تشنه‌ی مسیح این تضاد ما ناچار ما را همراه کرده، عواقب منفی بهار می‌آورد. روشن است که تضاد موجود میان نیاز به دفاع از اتحاد جماهیر شوروی و احتیاجات سایر انقلاباتیک تضاد غیرآنتاگونیستی و آشتی پذیر است. معذالک نمیتوان منکر این تضاد شد. فطرت و شکست در شناخت درست از این تضاد ثانوی و غیرآنتاگونیستی در واقع انعکاسی بود از گرایش به ماتریالیسم مکانیکی و گرایش رو به رشد به طرفیناسیونالیسم.

نظر منفی و نادرست دیگری که در حزب کمونیستین رشد کرد اینست بسود که آنان ارزیابی همه جانبه از پروسه ساختمان سوسیالیسم در اتحاد جماهیر شوروی را که احتیاجاً همراه میشد با اشاره به کمبودهای ناشی از شرایط عینی و با اشتباهات در خط حزب، بطور کلی حمله به سوسیالیسم تلقی میکردند.

واقعیت نقش رهبری کنند، حزب کمونیست شوروی، واقعیت مادی وجود قدرت دولت اتحاد شوروی و این دید کلی که دفاع از اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی به مثابه دفاع از انقلاب جهانی است. در غیاب یک مبارزه اصولی و درست علیه تضعیف ایدئولوژیکی جنبش از این طریق - شرایطی را در جنبش کمونیستی بین المللی بوجود آورد که منجر به پیدایش نوعی چاکر منشی و پیروی کورکورانه و وابستگی تئوریک کلی کمونیستین و احزاب عضو آن نسبت به حزب کمونیست اتحاد شوروی شد. و این احزاب به دنبال روی مکانیکی از هر خطی که توسط ح. ک. ا. ش. پیش گرفتند میشد، کشیده شدند. چنین رابطه ای نه تنها نمیتوانست کمکی باشد بلکه منجر به رکود قابل ملاحظه تئوریک، نزول سطح فعالیت ایدئولوژیکی و بحث و مناظره در درون کمونیستین و درون احزاب از یک طرف، و انحراف و تخطی از معیارهای روابط بین احزاب و برتری جوئی حزب بزرگ، از طرف دیگر میشد.

در اینجا تاکید ما بیشتر روی جنبه های منفی تجارب جنبش بین المللی بوده است زیرا که هدف کمونی ما کمک به درک ریشه های تاریخی آن رشته های ایدئولوژیکی در حال گسستن است که ظهور روی سونیسم و استحکام خط روی سونیسم نیستی را مقدور ساخت. در همین حال ما تاکید می کنیم که این جنبه های منفی و انحرافی را میبایست در چارچوب خط و عملکرد بطور کلی درست ح. ک. ا. ش. مورد تجزیه و تحلیل قرار داد. ما اعتقاد داریم که از خط کلی جنبش بین المللی که در مجموع صحیح بوده است باید دفاع شود. آنچه که بر شمرده ایم در واقع اشتباهاتی بود که در طی رشد، کاربرد و دفاع از یک خط عموماً درست بروز کرده بود و روشن است که ما هم آنها را کم اهمیت قلمداد نکرده ایم.

جبهه واحد ضد فاشیسم

مقوله استراتژیک "جبهه واحد علیه فاشیسم" همانند
 شز "سوسیالیسم در یک کشور" در اوایل دهه ۱۹۳۰ در پاسخگویی بسط
 شرایط واقعی سیاسی آن زمان تکوین یافت. اینهم یک بحث کاملاً صحیح بود که
 در مخالفت با بعضی از گرایش‌ها و اعمال افراطی چپ، که بخصوص در اوایل
 دهه ۱۹۲۰ و اوایل ۱۹۳۰ در کار احزاب اروپائی نمایانگر بود، تکوین
 یافت.

فاشیسم در پاسخ به برخی نیازهای سرمایه انحصاری ظهور کرد.
 یکی از این نیازها عبارت بود از دست یافتن به موثرترین طریقه رقابت
 رقبای سرمایه دارد در سایر کشورها. دوم اینکه فاشیسم آخرین چاره‌ای
 بود که سرمایه انحصاری به منظور مقابله با جنبشی در حال قدرت گیری طبقه
 کارگر، بکار میگرفت. و سوم اینکه فاشیسم وسیله‌ای بود برای وارد آوردن
 تجربه ایگاری بر پیکر اتحاد جماهیر شوروی. این تضادها در آلمان - یعنی
 در جاییکه از یک طرف سنت انقلابی بوده ای و یک حزب نفوذی کمونیست و از طرف
 دیگر وضعیت خواب و روبه زوال سرمایه داری دست‌به‌دست هم داده کشور را بسط
 سوی یکرو در روشی انقلابی سوق داد - متمرکز شده بود. در همین زمان
 سرمایه های آلمانی برای حفظ و بقا مجبور در حال جنگ با سرمایه های
 انگلیسی، فرانسوی و آمریکای شمالی بودند. سرمایه های اخیر بهیچ وجه
 حاضر به تقسیم مجدد دنیا و از دست دادن مستعمرات و مناطق تحت نفوذ
 خود به نفع رقیب آلمانی شان نبودند، اما از نقشه سرمایه های آلمانی
 بهیچ وجه به طرف شرق یعنی پس گرفتن و تسلط بر اتحاد جماهیر شوروی به نفع
 سیستم سرمایه داری جهانی، شدت استقبال میکردند. (ناگفته نماند که
 جناح هایی از سرمایه داری غرب هر چند مشتاق و خواهان برافتادن اتحاد
 جماهیر شوروی بودند، لیکن از اینکه پیروزی آلمان در این زمینه باعث تقویت
 فوق العاده سرمایه داران آلمانی در مقابل رقبای دیگر شده و آلمانی ها را در
 موقعیت رقابتی بهتری میگذارد، دچار نگرانی شده بودند. همین مسئله
 منجر به اختلاف نظری شده بود که پایه بسیاری از بحثها و مناقشات
 دلبه حاکم آمریکا را در آن زمان تشکیل میداد.)

استراتژی جبهه واحد ضد فاشیسم بدنیال به قدرت رسیدن
 نازیها در آلمان، تکوین یافت و سایر کشورها نیز بلافاصله در معرض خطر بسط
 قدرت رسیدن چنین نیروهائی قرار گرفتند. لذا بر اساس تجربه آلمان تشکیل

جبهه و اهداف و راهزانه کار و برنامه جبهه بوده. این اهداف از دست دادن و دست برد
بورژوازی و روشنفکران ضد فاشیستی مورد پوشش قرار گرفت. بدینسان آن
پس از اینکه روشن شد که بخش‌هایی از سرمایه‌های انحصاری از تقویت رقبای
آلمانیسان به وحشت افتاده اند، شرایطی بوجود آمد که طی آن تشکیل یک
جبهه جهانی علیه فاشیسم که شامل سرمایه‌های انحصاری غربی نیز می‌شود،
بوقوع پیوست.

امروزه در بین بعضی گروه‌های چپ معمول شده است که
"جبهه متحد ضد فاشیسم" - و خاصه جبهه توده ای را - یک تز روبرو-
نیستی قلمداد کند. این نظرات که شدیداً تحت تاثیر تروتسکیسم و آنسار
شیمس هستند محتوای تز جبهه واحد و شرایط تاریخی پیدایش و اجرای آنرا
کلاً تفسیر می‌کنند.

در دوره ای که بورژوازی اروپای غربی و آمریکای شمالی، در مجموعه
رکود بزرگ، آنترناسیو فاشیسم را جستجو می‌کرد، مسلماً استراتژی جبهه متحد
طبقه کارگر برای مقابله با خطر فاشیسم صحیح بود. بهمان ترتیب در دوره ای -
که طرح‌های نظامی آلمان نازی همراه با بسیج ایدئولوژیک ضد کمونیستی‌اش
بسیار جدی موجودیت اتحاد شوروی را تهدید می‌کرد، گسترش جبهه جهانی
ضد فاشیسم کاملاً صحیح بود، اگرچه این جبهه حتی بخش‌هایی از سرمایه
انحصاری را نیز در بر می‌گرفت، مهم نبود که نیت و مقاصد نیروهای کسب
علیه تهدید قلم استاندند چه باشد، مهم این بود که چنین جبهه ای
علا و در غیبت در دفاع از موجودیت اتحاد شوروی بکار گرفته شد و لذا در
جهت منافع طبقه کارگر واقع گردید.

شکست آلمان نازی توسط متفقین زمان جنگ یعنی اتحاد جماهیر
شوروی، ایالات متحده آمریکا و بریتانیا خود بهترین گواه صحیح بودن تئوری
"جبهه واحد ضد فاشیسم" بوده است. امروزه عدم قبول صحت چنین امری
به منزله جدائی از تاریخ است.

لکن برداشت و کاربرد مکانیکی و یکجانبه استراتژی "جبهه واحد
فاشیسم" در بسیاری از کشورها نتایج منفی و از مدتی را بهمراه داشت.
در بعضی موارد، حزب نقش رهبری طبقه کارگر را رها ساخته و آنرا وقف
ایجاد جبهه‌های متحد و توده ای کرده است. قصد ما این نیست که بگوئیم
طبقه کارگر همواره می‌توانست جبهه ضد فاشیستی را رهبری کند و یا اینکه
کمونیستها فقط در صورتی باید در این جبهه ها شرکت کنند که اطمینان
داشته باشند طبقه کارگر نقش رهبری آنها را بعهده خواهد گرفت. بلکه ما در

بارہ پروسہ کلی: اگر د حزب در داخل جیبہ واحد ونحوہ آگاہ کردن کارگران نسبت به اهداف سیاسی جیبہ صحبتی کنیم .

گرایش به صرف نظر کردن از نقش رهبری طبقہ کارگر در رابطہ نزدیکی با گرایش به صرف نظر کردن از نقش مستقل حزب در برنامه ها و تبلیغات کمونیستہای آن زمان بود . غالباً شخصی مرز حزب از این جیبہ ، مشکل شدہ بود ، و جهت حفظ اتحاد و حفظ جیبہ ضد فاشیستی گاہ امتیازات بیش از حدی به بورژوازی دادہ میشد . این گرایش در ایالات متحدہ نہایتاً منجر بہ سازشکاری طبقہ ای و انحلال موقتی حزب در زمان ایل برو در (Earl Browder) گردید .

موفقیت های سیاسی جیبہ واحد را نباید دست کم گرفت . این استراتژی نہ تنها ائتلاف و اتفاق زمان جنگ را کہ منجر بہ شکست ہیٹلر شد ، میسر ساخت بلکہ باعث گسترش وسیع خود احزاب کمونیست نیز گشت . بسیاری از کارگران از قید رهبری سوسیال دموکراتہا رہا شدند و بہ احزاب کمونیستی پیوستند . همچنین در بعضی از کشورها کمونیستہا توانستند پایگاہ تودہ ای کسب کردہ تبدیل بہ نیروی سیاسی پیشرو و رہبری کنندہ در جنبش طبقہ کارگر شوند .

لکن در نتیجہ تاکید و تمرکز یکجانبہ بر روی مشکلات و مسائل مربوط بہ ایجاد کسرن یک پایگاہ تودہ ای در یک دورہ غیر انقلابی و نیاز بہ شکست دادہ فاشیسم ، بتدریج ثمرات و دست آورد های مثبت این استراتژی تبدیل بہ نتایجی منفی گردید و سدی در مقابل اهداف دراز مدت و انقلابی طبقہ کارگر بوجود آوردند . بتدریج انواع توہمات نسبت بہ دموکراسی بورژوازی و ماموریت دولت ، در درون بعضی از احزاب کمونیست کشورہای امپریالیستی اشاعہ یافت . این مسئلہ بویژہ در دورہ پس از جنگ جهانی دوم قابل مشاہدہ بود .

در حالیکہ کمونیستہا ہوا داران زیادی بدست میآوردند و نفوذ وسیعی در جنبش تریڈ یونیونہستی پیدا میکردند ، در همان حال پایہ های ایدئولوژیکی خود را در بارہ ماموریت دولت و مسائل مهمی از این قبیل از دست میدادند . بطوریکہ در بسیاری از این احزاب بتدریج تریڈ یونیونہسم (اتحادیہ گرائی - م) و نوعی اگونومیسیم ، جای مارکسیسم - لنینیسم را بہتایہ زیر بنای ایدئولوژیکی آنها میگرفت . بعضی از این احزاب فریفته کسب نفوذ ، در طبقہ کارگر شدہ و موفقیت های آنی را جایگزین وظیفہ بزرگتر خود کسب مربوط بہ تربیت طبقہ کارگر برای انجام ماموریت تاریخی اش کہ همانا کسب

قدرت دولتی است ، ساختند . فعالیت در شرایط دموکراسی بورژوازی ، در بعضی از این احزاب نسبت به ماهیت طبقاتی دولت ایجاد توهم نمود ، بطوریکه این احزاب حتی دیگر تصور فعالیت در شرایط دیگری را نمیگرددند . پذیرش خط گذار " مسالمت آمیز " و " دموکراتیک " به سوسیالیسم منجر به پیوند بعضی از این احزاب با سوسیال دموکراتها شده و پیش دآوری های بورژوازی را که هنوز نفوذ زیادی در ذهنیت کارگران داشت ، تقویت نمود .

این قبیل گرایش های رفرمیستی که در درون احزاب مختلف کمونیستی بوجود آمده بودند تا هنگامیکه بزرگترین و پرنفوذ ترین حزب ، یعنی حزب کمونیست اتحاد شوروی ، یک خط بطور کلی انقلابی را دنبال میکرد ، قابل کنترل بودند . لیکن این احزاب بهر حال آمادگی پذیرش خطی را یافته بودند که در سال ۱۹۵۶ توسط خروشچف پیش گرفته شد . در واقع این احزاب از گردش به راستی که در بیستمین کنگره ح . ک . ا . ش اتفاق افتاد بشدت استقبال کردند . و بالاخره هنگامیکه پایگاه رویزیو نیسم مدرن در درون حزب کمونیست اتحاد شوروی - تاسیس شد ، تعالیم فراوان اپورتونیستی احزاب مختلف جهان هم بسرعت به یک روند رویزیو نیستی تمام عیار تبدیل شد .

رویزیو نیسم مدرن فرایند نسبتا پیچیده ای است و همین پیچیدگی یکی از دلایل استمرار و جان سختی آن بوده است . معذالک خصایص اصلی اپورتونیستی رویزیو نیسم مدرن را میتوان در سه اصل عمده خلاصه کرد :

۱ - تضاد عمده * در جهان میان اردوگاه امپریالیسم بسرکردگی

امپریالیسم آمریکا و اردوگاه سوسیالیسم بسرکردگی اتحاد جماهیر شوروی
سوسیالیستی است . بحث بر سر این موضوع نیست که در سال ۱۹۵۶ چنین تضادی وجود نداشته است بلکه سؤال این است که آنها در آن زمان این تضاد ، یک تضاد عمده در جهان بوده است . بطور کلی ، از نقطه نظر تاریخی ، مارکسیست - لنینیستها معتقد هستند که تضاد اساسی و پایه ای عصر حاضر بین سرمایه داری و سوسیالیسم است . لیکن بروز کنکرت و مشخص این تضاد اساسی میتواند به اشکال مختلف ظاهر گردد :

* تضاد عمده را برای principal contradiction
 و تضاد اساسی را برای fundamental contradiction بکار برده ایم - مترجم .

— تضاد بین بورژوازی و پرولتاریا ، بخصوص در کشورهای پیشرفته
سرمایه داری ؛

— تضاد بین امپریالیسم و خلقها و ملیت های تحت‌تسلیم جهان ؛

— تضاد بین کشورهای امپریالیستی و کشورهای سوسیالیستی .

در هر مقطع زمانی تضاد اساسی زمان ما که بین سوسیالیسم و سرمایه داری است
میتواند عمدتاً به یکی از اشکال فوق ظاهر گردد . (همچنین حتی ممکن است که
یک تضاد دیگر ، مثل تضاد در میان خود کشورهای امپریالیستی بصورت تضاد
عمده جهان برای یک مقطع زمانی پدیدار گردد . در چنین صورتی جنگ جهانی
بین دو بلوک از کشورهای امپریالیستی محتمل الوقوع میشود) .

نظری که در سال ۱۹۵۶ توسط خروشچف پیش برده شد و مبنی
بر این بود که تضاد عمده در جهان بین اردوگاه امپریالیسم به سرکردگی
امپریالیسم آمریکا و اردوگاه سوسیالیسم به سرکردگی اتحاد جماهیر شوروی است ،
با واقعیات سیاسی بین‌المللی مطابقت نداشته منافع خود شوروی را مد نظر داشت .
زیرا این مسئله روشن بود — و تاریخ هم بعداً صحت آنرا نشان داد — که
تضاد عمده در آن زمان و بعد از آن بین امپریالیسم به سرکردگی امپریالیسم آمریکا
و خلقهای ستمدیده و ملل تحت استعمار و نیمه مستعمره دنیا بوده است .
حتی امپریالیستها خود نیز بر این حقیقت واقف بوده اند .

از جنوب شرقی آسیا گرفته تا شمال آفریقا ، از خاور میانه نفت‌خیز
تا منطقه کارائیب (آمریکای مرکزی) ، تمام دنیای تحت سلطه استعمار را تب و
تاب جنبش های رهائی بخش فرا گرفته بود . امپریالیسم فرانسه خربه مهلکی
از ویتنام خورده بود و با استفاده از همین شکست فرانسه بود که امپریالیسم
آمریکا سعی میکرد موقعیت خود را بعنوان واندان منافع امپریالیسم در جنوب
شرقی آسیا تحکیم نماید . در مصر ، ناصرها تکیه بر مبارزات انقلابی توده ها قدرت
را بدست گرفته بود . در ایران مصدق به قدرت رسیده بود که بعداً توسط
کودتای سیا سرنگون شد . در گواتمالا نیز همین جریان صورت گرفت .
جنبش های آزاد بخش و استقلال طلبانه در الجزایر ، آفریقای جنوبی ،
فیلیپین ، آمریکای لاتین و کشورهای عربی در حال شکل گیری بود بطوریکه دنیا را
تبدیل به کابوسی برای سیستم امپریالیسم جهانی کرده بود .

تاریخ دودهم بعد از بیستمین کنگره حزب کمونیست شوروی
بطور غیر قابل انکاری ثابت کرد که تضاد عمده در جهان در این دوره زمانی ،
آنطور که ح . ک . ا . ش معتقد بود ، بین اردوگاه امپریالیستی و اردوگاه

سوسیالیستی نبوده بلکه بین امپریالیسم بسر کردگی امپریالیسم آمریکا و خلقها و ملل تحت ستم بوده است . و ما معتقدیم که این مسئله هنوز هم تضاد عمده جهان را تشکیل میدهد .

سلما چنین نظر نادریستی از طرفی . ک . ا . ش میتواند جسدی ترین عواقب سیاسی را بدنیال داشته باشد . در واقع این موضع حزب کمونیست شوروی نمایانگر یک انحراف ناسیونالیستی بود ، بطوریکه منطق پشت این نظر تمام مبارزات طبقاتی و جنبش های ملی و رهائی بخش را تابع منافع ملی و امنیت دولت شوروی میکرد ، بطور اتوماتیک سیاست خارجی شوروی را به عنوان خط اساسی رپایه ای کل جنبش کمونیستی جهان مقرر میداشت .

۲ - همزیستی مسالمت آمیز بین ایالات متحده آمریکا و اتحاد

جماهير شوروی سنگ زیر بنای خط بین المللی جنبش کمونیستی جهانی است .

این تز بطور ناگزیری از موضع حزب در باره تضاد عمده ناشی میشود .

مهم است که بین نکات درست و نادرست در امر فوق تمایز قائل شویم . مفهوم همزیستی مسالمت آمیز بین کشورها را اصولا میتوان بصورت زیر خلاصه کرد : عدم تخاصم دو جانبه ، احترام به قلمرو و حاکمیت متکدیگر ، مساوات در روابط ، عدم دخالت در امور داخلی یکدیگر و داشتن روابط عسادی تجاری و مبادلاتی .

روشن است که چنین سیاستی از نقطه نظر یک کشور سوسیالیستی بسیار مطلوب میباشد ، زیرا که میتواند از آن در خدمت جلوگیری از تلاش های ضد انقلابی امپریالیسم - که نابودی کشور جدید سوسیالیستی را از همسان بدو تولدش دنبال میکند - استفاده نماید . منتها بطور تاریخی اگر نگاه کنیم خواهیم دید که همزیستی مسالمت آمیز هیچگاه بعنوان یک استراتژی مورد قبول کشور های امپریالیستی واقع نشده است ، بلکه در هر موردی کسسه اجراننده از طرف قوای سوسیالیسم و در اثر ناتوانی سرمایه داران در تخلف از آن به آنان تحمیل گشته است .

همزیستی مسالمت آمیز بین کشور های سرمایه داری و سوسیالیستی ، بعنوان یک تاکتیک ، خصوصا در زمانی که کشور های سرمایه داری از لحاظ نظامی قوی تر هستند ، امری صحیح و منطقی است . لیکن طرح اصلی خط بین المللی کمونیستها را همیشه باید مبارزه طبقاتی و انتر ناسیونالیسم پرولتاریائی تشکیل دهد . چرا که در تحلیل نهائی ، امنیت دراز مدت واقعی برای هر کشور سوسیالیستی در گرو پیروزی انقلاب جهانی است .

اما تز خروشیف در مورد همزیستی مسالمت آمیز یک تز روبرو نیستی بود .
 زیرا که این تراصولا همزیستی مسالمت آمیز را بعنوان سنگ زیر بنا و یا استراتژی
 اساسی جنبش کمونیستی جهان قرار میداد . تز خروشیف در واقع مبارزات آزاد بخش
 ملی را که تبدیل به ویژگی تمام دنیای استعماری و نیمه استعماری شده و به پارتیزان
 تبلور مبارزه طبقاتی ، انقلاب پرولتری و سطح جهان تبدیل شده بود ، انکار میکرد . در این
 تز ، همزیستی مسالمت آمیز همان اکسیری جادوشی که میتواند امپریالیسم را شکست بکشد و برای
 ها آزادی بارمغان آورد و در سایر موارد جهان را در بر میگیرد ، برین سوسیالیسم راه رهایی
 آورد پرستش قرار میگیرد . در این کلام ، آنچه که این تز اظهار میدارد اینست که برای شکست
 امپریالیسم ، تنها شاهبازی تکیه بر انقلاب نیست ، اساساً ، همزیستی برادرانه کردن امری است
 طرفی غلبه جناح " منصف تر و عادل تر " سرمایه انحصاری که برای خود آینده ای دورگه
 بهائی دیگر نمی بیند ، شکره کند .

در سال ۱۹۶۳ ، تقویم یک ساله ای از آنکه ایالات متحده ، وقتیکه
 را به آتش بکشد ، خروشیف در مقابل آن اقدامی که از طرف حزب کمونیست
 نسبت به خط او میشد چنین پاسخ داد : " این رفتار میگویند که بخاطر خصومتهای
 شخصه امپریالیسم ، که نیست که بتوان صلح را حفظ نمود . . . اما رفتار سیاست
 های کشور های امپریالیستی هم بالاخره توسط آدم ها تعیین میشود و هر کدام از
 این آدم ها هم یککله و مقداری منفر ریخته هایشان دارند . . . حساب امپریالیسم
 ها را با حساب آدم های دیوانه ای که انتظار هر کاری از آنها میرود ، باید جدا کرد
 امپریالیستها مجبور هستند که واقعیت را ببینند ، تغییر توازن قوا در جهان و
 رشد نیروهای طرفدار صلح و سوسیالیسم واقعیتهاست . . . حساب امپریالیستها مجبورند
 به حساب آورند . "

واضح است که چنین نظریه ای اشاره بر این دارد که نیروهای انقلابی
 نباید دست به کارهایی بزنند که منجر به تحریک امپریالیسم گردد . چرا که قدرت
 آنها بهر حال روبه زوال است و قدرت سوسیالیسم در اتحاد شوروی روبه رشد ،
 و بنا بر همین طرح و روند است که امپریالیسم صحنه تاریخ را ترک میکند .

۳- اکنون توازن جدید قوا در سطح جهان این امر را برای طبقه کارگر
بخصوص در کشورهای پیشرفته سرمایه داری ، ممکن ساخته است که بتواند از طریق
مسالمت آمیز ، " دموکراتیک " و پارلمانی از سرمایه داری به سوسیالیسم گذر
کند .

هر مارکسیستی فوراً تشخیص میدهد که این حکم مرکز ثقل ایند شو لوزی یک
 جنبشی است که همواره ویژگی روبرو نیستی است - از برنشتیسم گرفته تا پرونده را تشکیل

میداده است ، معذالک صرف اشاره به سازه تاریخی این پیش و بهمان
نظرات مارکسیستهای پیشین در مورد آن ، نمیتواند برای رد آن کافی باشد .
بنا بر این جدا از همه اینها باید خود این پیش را مورد قضاوت قرار داد .

از آنجا که مارکسیستها مسائل را مطلق و یا ثابت نمی بینند و از آنجا
که همیشه اثبات احکام منفی مشکل است ، لذا امکان گذار مسالمت آمیز به
سوسیالیسم را نیز نمیتوان مطلقاً رد کرد ، و اصلاً نکته هم در اینجا نیست .
مارکسیستها از نظر اصولی طرفدار خشونت و یا استفاده از راه های غیر قانونی
(مافوق قانونی) برای رسیدن به سوسیالیسم نیستند بلکه آنها تشخیص می
دهند که به احتمال بسیار قوی این چنین راهی اجباراً باید دنبال شود .

بنا بر این نکته سیاسی در اینجا است که آیا حزب انقلابی ، پیش
آید فو لوزیک ، برنامه و تشکیلات سازمانی خود را بر پایه و اساس استراتژی بنا
میگذارد که در گذار قانونی و مسالمت جوینانه باشد و یا اینکه پایه کار بر
تشخیص این امر است که باید که کارگر و حزب او مجبور به استفاده از طرق غیر قانونی
و قهر آمیز میباشد . بطور خلاصه ، آیا حزب ، طبقه کارگر را برای تدارک چگونگی
مبارزه ای آگاه و تربیت میکند و یا اینکه در کارگران نسبت به امکان گذار مسالمت
آمیز ایجاد توهم و خوش خیالی میکند ؟

این یک سؤال آکادمیک نیست . عقب نشینی و ضربات عظیمی که به سر
مبارزات اندکی مردم آندونزی و شیلی تحمیل شد مستقیماً ناشی از توهم گذار
مسالمت آمیز بوده است . در ژوئن ۱۹۷۳ ، سه ماه قبل از کودتای شیلیایی ،
روزنامه حزب کمونیست ایالات متحده آمریکا (CPUSA) در سرمقاله اش
نوشت که " کمونیستهای شیلی در راه گذار مسالمت آمیز به سوسیالیسم
تلاش میکنند و بنای این چشم داشت و نظر آنها نه بر اساس خوش خیالی و پسا
پاسیفیسم بلکه بر اساس تغییرات تاریخی است که بعد از جنگ جهانی دوم
به وقوع پیوسته است . اما سرنگونی قهرآمیز حکومت " اتحاد خلق " سالوادور
آلنده ، خود جواب غم انگیزی در مقابل چنین خیال بافیها و توهمات بسود
است .

با وجود همه اینها ، احزاب کمونیست تمام کشورهای عمده سرمایه
داری - ایتالیا ، فرانسه ، انگلیس ، اسپانیا ، آلمان ، ژاپن و ایالات متحده -
و حتی گذار مسالمت آمیز را در خط کلی سیاستهای خود وارد کرده اند . حال
چه آنها " سازش تاریخی " بنامیم و چه " ائتلاف علیه انحصارات " ، ماهیت امر
را عوض نمیکند .

این مسئله در نگاه اول خیلی غریب بنظر میرسد . مشکل همیشه باور کرد که رهبران سیاسی و مجرب یک مرام بتوانند تصور کنند که بورژوازی در — کشورهای سرمایه داری به سادگی میگذارد که قدرت و مالکیت را از طریق رای و قانون از دستش بگیرند . آیا این هنری کمینجر نبود که اعلام کرد که آمریکا نمیتواند اجازه بدهد که مردم خیلی آنقدر بی مسئولیت باشند که یک دولت " کمونیستی " را انتخاب کند ؟ آیا این قابل قبول است که بورژوازی آمریکا در مورد امکان پیروزی سوسیالیسم در اروپای غربی ، یا ژاپن و یا در خود آمریکا ، کمتر از مورد خیلی نگران بوده و عکس العمل نشان ندهد ؟

بنا بر این چگونه میتوان این پدیده عجیب را درک کرد ؟ این امر فقط از طریق فرموله کردن تئوریک آن و شناخت رابطه اش با دوتزدیگر ، قابل هضم میباشد . از دیدگاه رویزیونیستی شوروی ، تئوری گذار مسالمت آمیز بسک امتیاز سیاسی و ایدئولوژیک به امپریالیستها بود تا آنان را متقاعد سازد کنسسه سیاست همزیستی مسالمت آمیز و با بیان جدید و اخیر آن یعنی دتانت را بمورد اجرا بگذارند . در حقیقت رهبری حزب کمونیست شوروی به امپریالیسم آمریکا میگوید که سعی خود را میکند که با استفاده از نفوذ زیادش بر روی احزاب کمونیست کشورهای سرمایه داری ، این احزاب را تشویق کند تا مبارزه طبقاتی را تا بدان حد پیش نبرند که تهدیدی علیه حاکمیت بورژوازی در آن کشورها صورت گیرد . این را در واقع باید به مثابه " پاک نیتی " رویزیونیستها در ازا " موافقت امپریالیسم با همزیستی مسالمت آمیز ، قلمداد نمود .

در یک سطح پیچیده تر ، رهبری حزب کمونیست شوروی در واقع ارزیابی کرده است که انقلاب کارگری در کشورهای پیشرفته سرمایه داری بهر حال در برنامه کار نیست . بنا بر این بر اساس تئوری " گذار مسالمت آمیز " چیز جدیدی به امپریالیستها که قبلا فاقد آن بوده باشند داده نمیشود . بلکه اگر بتوان آنها را از این طریق متقاعد کرد که با اتحاد جماهیر شوروی وارد دتانت شوند بیشتر از آنکه چیزی از دست داده شود امتیاز بدست خواهد آمد . (البته جالب اینجاست که حزب کمونیست چین هم بر اساس ارزیابی مشابه از چشم انداز انقلاب در کشورهای سرمایه داری است که وارد معامله با آنها شده است و بنسوی در معامله با آنهائی که مجربان واقعی قدرت در جهان سرمایه داری — محسوب میدارد ، هیچ تردیدی بخود راه نمیدهد) .

البته بحث ما هم این نیست که امروزه کشورهای از کشورهای اصلی سرمایه داری در آستانه یک دوره انقلابی قرار گرفته است . لیکن با توجه به عدم ثبات ذاتی اقتصاد سرمایه داری ، بحرانهای اقتصادی و سیاسی در انگلستان و ایتالیا ، تاریخچه اخیر ناآرامی های توده های کارگری در فرانسه و ایتالیا ،

و شکستهای سیاسی بورژوازی آمریکا، ما معتقد هستیم که هم حزب کمونیست شوروی (CPSU) و هم حزب کمونیست چین (CPC) قدرت و توان امروز امپریالیسم را زیاد تر از واقع برآورد میکنند .

در هر صورت تبدیل احزاب کمونیستی توده ای اروپای غربی و ژاپن به احزابی رفرمیست، که فقط توانسته است توان طبقه کارگر را برای انجام یک انقلاب کاهش دهد، خود تا حدی در شکل گیری فزاینده خود ارضائستی و پیغمبر مآبسی در خط حزب کمونیست شوروی موثر بوده است .

برای خود احزاب روبریو نیستی هم ضروری گذار مسالمت آمیز به آلمان به عنوان تنها طریقه کسب احترام و مشروعیت قانونی در چهار چوب سیاستی بورژوازی، محسوب می شد تا بتوانند بوسیله آن موقعیت دلخواهی برای خود بعنوان نمایندگان طبقه کارگر، در داخل همین سیستم سرمایه داری دستاوردها کنند .

بطور کلی این سه اصل که هر مورد هم بنیان سیاسی و آید ثر لئونیکی لازم و برای تخریب و انحراف همه جانه بسیاری از احزاب مارکسیستی فراهم آورد . در پیش گرفتن سیاستهایی مبني بر سازش طبقاتی، مبارزه انقلابی را قبل از آنکه آغاز شود به تسلیم گشاند و نیاز به ایجاد یک حزب لنینیستی را در بعضی موارد منتفی پنداشت . این اصل که از درون حزب کمونیست شوروی نشأت گرفته بود خود منجر به تقویت تمایلات شورونیستی و غیر شورونیستی در این حزب در رابطه اش با سایر کشورهای سوسیالیستی و احزاب کمونیست گسودید .

از سال ۱۹۵۶ به بعد، این وظیفه هر حزب مارکسیست - لنینیستی بود که با خط روبریو نیستی که توسط خ . ک . ا . ش در پیوسته گرفته شده بود مبارزه کند . و همچنان که این خط جا می افتاد و جوهر سازش طبقاتی موجود در بطن آن آشکار تر میشد، ضرورت سرز بندی مارکسیست - لنینیست ها با آن قطعی تر و مشخص تر میگشت . چنین سرز بندی بی ضامن موارد زیر است :

— از لحاظ ایدئولوژیکی، مبارزه قاطع برای تحکیم و تأیید حقانیت اصل انقلابی مارکسیسم - لنینیسم و مبارزه شدید علیه بینش امپریالیستی مکانیکی و انحرافات ناصیو نالیستی روبریو نیستیهای مدرن .
— از لحاظ سیاسی، مبارزه در جهت افشای اصلهای اصلی سرمایه داری خط روبریو نیستی و مخالفت با هر اقدامی که اجرای عطفی اینگونه ترها را دنبال میکند .

— از لحاظ تشکیلاتی و سازمانی، ایجاد پایگاه های مارکسیست - لنینیستی در هر کشوری و در صورت لزوم ایجاد مجدد یک حزب انقلابی واقعی در خارج از احزاب موجود .

RALPH BEITEL

اثر :

BRUCE OCCENA

نقدی بر خط مشی عمومی حزب کمونیست آمریکا

اهمیت سیاسی مسئله :

وظیفه اصلی کارشناسان مارکسیست - لنینیست های آمریکا تصمیم گیری و استحکام بخشیدن انتقاد از حزب کمونیست آمریکا میباشد .
 کاملاً روشن است که بدون چنین انتقادی هیچگونه بحث جدی برای بغای یک حزب پشاهنگ انقلابی امکان پذیر نیست . در حال حاضر سطح تشویش در این بخش نسبتاً سطحی و متناقضی است . این مقیاس قدم اولیه ای در شروع حرکت انتقادی پیرامون برنامه و عملکرد این حزب رویزونیستی میباشد .

اهمیت ویژه حزب کمونیست آمریکا در چیست ؟

اهمیت این حزب عمدتاً در این امر نهیست که وی خود را پشاهنگ مارکسیست لنینیستی طبقه کارگر آمریکا می داند . گمانکنکه در رابطه با این ادعا (پشاهنگ مارکسیست لنینیستی طبقه کارگر آمریکا بودن) این حزب حد اقل نسبی دو جنبه رفیب دارد .

نقش حزب کمونیست آمریکا

اهمیت ویژه حزب کمونیست آمریکا در این امر نهفته است که اولاً از نظر تاریخی مهمترین حزب چپ آمریکا میباشد . این حزب در طی ۶۰ سال حضور در زندگی سیاسی آمریکا از تداوم رسمی سازمانی برخوردار بوده است .

از آنجایی که حزب کمونیست آمریکا عضو انترناسیونال سوم بوده و در نتیجه - خوب

با بد... از زمان پایه گذاری اش تا اواخر سالهای ۱۹۵۰ که هژمونی ایدئولوژیک آن بر جنبش کمونیستی آمریکا روبه تضعیف نهاد، عمده ترین نمود سازمانی و تشکیلاتی مارکسیسم - لنینیسم در آمریکا بوده بعلاوه، حزب کمونیست آمریکا بخاطر وسعت، سابقه تاریخی، نفوذ و ارتباطات بین المللی اش، سازمانی است که در بین روزوازی، توده ها، و وسایل ارتباط جمعی بعنوان عمده ترین سازمان کمونیستی آمریکا برسمیت شناخته شده است. بدین ترتیب هنوز بسیاری از نیروهای چپسود بخود رادیکال را از میان توده بخود جلب مینمایند. در این رابطه، باید توجه بود که حزب کمونیست آمریکا در بخشهای مصنوعی از جنبش اشعاده های کارگری و همچنین در میان توده سباهان احتمالاً از نفوذ بیشتری، در مقایسه با سایر نیروهای چپ، برخوردار است. گوچه وسعت این نفوذ در مقایسه با گذشته سازه ای بیش نیست.

ولی بهتراز همه، اهمیت ویژه حزب کمونیست آمریکا در آنست که احسن حزب مشخص ترین تبلور رویزیونیسم نوین در آمریکاست. رویزیونیسم شوروی مادی ریشه دارد در جنبش بین المللی کمونیستی میباشد.

به منظور خط کشی با رویزیونیسم، نقطه حرکت مارکسیست - لنینیست ها در آمریکا، باید تجزیه و تحلیل مشخصی از این امر باشد که چگونه این خط اپورتونیستی حقیقتاً وظایف انقلاب آمریکا را مبهم و دشوار ساخته است. در واقع خط کشی با رویزیونیسم مدین اگر تنها در حوزه پامپک (جدل) عام با خط رویزیونیستی شوروی باقی بماند و انتقاد جدی و مداوم از حزب کمونیست آمریکا ناپدید انگاشته شود، کاملاً مشخص نخواهد گردید.

تنها همین چند دلیل کافی است که اهمیت ارزیابی دقیق از مشی و نقشش حزب کمونیست آمریکا در زندگی سیاسی آمریکا را نشان دهد. در عین حال این مسئله از اهمیت دیگری نیز در رابطه با توسعه و بهبود ضد رویزیونیستی و ضد اپورتونیسم چپ، برخوردار است. سوابق قبلی این خط (اپورتونیسم چپ) در جنبش وسیعتر ضد رویزیونیستی اواخر سالهای ۱۹۶۰ و اوایل سالهای ۱۹۷۰ وجود دارد. رهبران این خط از آن زمان به بعد خط اپورتونیستی چپ همه جانبه ای را مستحکم ساختند که تبلور اصلی اش موضع آشتی طبقاتی است. موضعی که حتی عریان تر از موضع حزب کمونیست آمریکا در این مورد میباشد.

همانطور که قبلاً ذکر گردید، چنین انتقاداتی نسبتاً سطحی و متناقض بوده اند. این انتقادات همچنین انعکاسی هستند از سیاست های کاملاً چپ روانه و کودکانه ای که امروز به نام خط اپورتونیستی "چپ" مشخص می گردد. در میان اپورتونیستهای "چپ" انتقاد از حزب کمونیست آمریکا تقریباً به

صورت وظیفه ای اجباری درآمده است که قبل از تشکیل هر حزب "جدید" دیگری باید انجام پذیرد. خط سیاسی حزب کمونیست آمریکا به کرات به طور ساده انگارانه ای تاسرحد یک کاریکاتور تنزل یافته است. تحریفات فاحش و گاه داستانهای جعلی که فقط بمنظور تقویت مقاصد فرقه گرایانه است به کار برده میشود. چنین برخوردی هیچ وجه مشترکی با روش مارکسیست - لنینیستی ندارد، روشی که انتقاد از یک خط سیاسی را در محکم ترین حالت آن و نه در ضعیف ترین فرم و با استهزا و تمسخر آن، توصیه میکند.

برای مثال، یک تجزیه و تحلیل نمونه "ماثونیستی" توسط حزب کمونیست (مارکسیست - لنینیست) از حزب کمونیست آمریکا بدین طریق است که آنرا حزبی میداند که "نقشی شبیه ستون پنجم حزب فاشیستی هیتلر، بمنظور جاسب حمایت برای برنامه های جنگی و تجاوز کارانه اربابان سوسیال امپریالیستشان اجرا مینماید." (نقل قول از: ای. کلو، مبارزه طبقاتی، بهار ۱۹۷۸). نیازی به یادآوری نیست که چنین برخوردی با حزب کمونیست آمریکا دقیقاً همان نظری را تشبیه میکند که سردمداران پلیس سیاسی این کشور از همان روزهای حملات شنیع پالمردا دوره ادگار هور ارائه می داده اند. آنان آنچنان مصمم اند که سیاست ضد شوروی خود را در جبهه ای متحد با امپریالیسم آمریکا پیش ببرند که هیچ امری قادر نیست آنان را از چنین تبلیغات ضد کمونیستی برحذر دارد.

شاید جدی ترین نقیصی که در انتقادات اپورتونیسیم "چپ" از حزب کمونیست آمریکا احساس میشود، تمایلاتی باشد که با ارائه برنامه هایی چون مبارزه برای اصلاحات، دفاع از دموکراسی و صلح، رویزونیسم را تقویت مینماید. چنین برخورد سطحی ای درک این واقعیت را که اپورتونیسیم حزب کمونیست آمریکا گذار مسالمت آمیز به سوسیالیسم را در خط استراتژیک قرار داده و بدین ترتیب توهمی باطل را در میان طبقه کارگر گسترش میدهد، دشوار میسازد. استراتژی و برنامه حزب کمونیست آمریکا اساساً "رفرمیستی" است و نه انقلابی. ولی اینکه رویزونیسم را با مبارزه برای کسب رفرمهای مشخص، برابردانیم - آنچنانکه چپ رویها به طور کودکانه و آناشبهت های نوین در انتقاداتشان از حزب کمونیست آمریکا نشان داده اند - نهایت بی مسئولیتی را می رساند. حزب کمونیست آمریکا به آسانی از پس این تشنجات فکری برآمده، به صورتی "واقع بین"، "مصلح" و "روشن" ظاهر میگردد و نفوذ رویزونیسم زیرکانه تر از پیش میشود.

در نتیجه یک تحلیل مارکسیست - لنینیستی از برنامه و عملکرد حزب کمونیست آمریکا عاملی ضروری نه تنها برای تسویه حساب با خط مشی رویزونیستی بلکه با خط اپورتونیسیم "چپ" نیز میباشد. این مسئله برای مبارزه

با باقیمانده های آنارشیستی ، ترولسکیستی و تمايلات سوسیال دموکراسی در
درون خط مارکسیست - لنینیستی ، بسیار حیاتی است .

بالاخره ، چنین انتقادی ماملی کلیدی در تصفیه و اصلاح خط کلی جنبش
کمونستی در آمریکا است . این امر پیش شرطی ضروری برای برقراری دوباره حزب
واقعی مارکسیست - لنینیستی است که قادر باشد وظیفه مشکلی را که کمونیسم
و طبقه کارگر در آمریکا با آن روبروست ، به عهده گیرد .

مسئله قدرت دولتی:

" حزب کمونیست آمریکا یکی از احزاب کمونیستی معدود در دنیاست که تاریخ
وظیفه تعیین کننده ای را از نقطه نظر جنبش انقلابی جهانی ، به عهده اش -
گذاشته است . . . زمانی که بحران انقلابی در آمریکا توسعه یابد ، این زمان
آغازی است بر پایان سرمایه داری جهانی . در نتیجه ضروری است که حزب
کمونست آمریکا قادر به انجام چنین وظیفه تاریخی و آبادی کسب رهبری در -
بهاره آتی طبقاتی در آمریکا باشد . " (نقل قول از سخنرانی ج . و . استالین
در کمیسیون آمریکایی کمیته سون - ۶ مه ۱۹۲۹)

این سخنان جوزف استالین که ۵۲ سال پیش اظهار شده است ، به
ما کمک میکند تا به وسعت دید تاریخی مورد لزوم که تعیین کننده وظایف -
کمونست ها و طبقه کارگر آمریکاست ، پی برده ، همیارهائی لازم را برای قضاوت
ببرنامه عملکرد حزب کمونیست تعیین نائیم . پیش آهنگان مارکسیست -
لنینیست آمریکا برای کنترل روند " آغاز یک پایان " در بهار طبع سرمایه داری
به قاطعیت در اصول ، روشنی در جهت ، انعطاف در تاکتیک ، ثبات قدم و عبور
آموز و نمونه در داخل جنبش بین المللی کمونیستی نیاز خواهند داشت .

تأثیر رویه ونیسم ، چنین دیدی را کيفتاً محو نموده ، حزب کمونیست آمریکا را
در رابطه با وظیفه سنگینی که تاریخ به آن محول نموده ، تا سطح یک کاریکاتسور
پیش آهنگ پرولتاریا پائین آورده است . چنین انحطاط ایدئولوژیک و سیاسی
نهایتاً ناشی از تحریف مسئله اساسی قدرت می باشد . با مبهم نگاه داشتن
وظیفه رهبری طبقه کارگر از طریق تصاحب قهرآمیز قدرت سیاسی ، رویه ونیسم
نیم بتدریج محتوای انقلابی را از برنامه حزب کمونیست آمریکا دور کرده ،
آنچه باقی میماند عباراتی است تو خالی و بی ربط راجع به " انقلاب سوسیالیسم " .
دید استراتژیک سیاسی حزب به چیزی کمتر از انقلاب کاهش یافته است . در
نتیجه ، بافت مارکسیست - لنینیستی حزب در تمام زمینه ها ، چه در کار سیاسی
کوتاه مدت آن ، چه در زندگی تشکیلاتی داخلی آن و چه در ماهیت ایدئولوژیک
اعضای آن ، دائماً رو به انحطاط نهاده است . در نهایت حزب کمونیست
آمریکا به صورت حزبی فرمیست درآمده است . بنابراین نقطه صحیح حرکت

برای تحلیلی همه جانبه از برنامه و عملکرد حزب کمونیست آمریکا باید در رابطه با مسئله اساسی کسب قدرت سیاسی و چگونگی اجرای آن باشد. این نکته‌ای است که ما در این مقاله بر آن تکیه خواهیم کرد.

هر نوع نقد با معنایی از حزب کمونیست آمریکا باید بر اساس دوپاره سازی دقیق خط کلی آن باشد. حرف زدن در مورد چنین کاری ساده تر از انجام دادن آنست، و مشکلات قابل توجه متعددی در این پروسه وجود دارد.

حزب کمونیست آمریکا وظایفی را که با او محول شده است، در یک استراتژی

بین المللی (انترناسیونالیستی) اجرا مینماید. بنا بر این برنامه حزب کمونیست آمریکا بدون رجعت به خط کلی حزب کمونیست شوروی، که در واقع شالوده خط سیاسی حزب کمونیست آمریکا در آن نهفته است، کاملاً قابل توضیح نیست. بعلاوه، برنامه حداکثر حزب کمونیست آمریکا تقریباً با برنامه حداقل کسب مطالبات سیاسی کوتاه مدت میباشد، در هم آمیخته است. با توجه به هسته اصلی دید استراتژیکی حزب کمونیست آمریکا (ائتلاف ضد امپریالیسم) تعجبی نیست که مسئله قدرت سیاسی را مبهم میبازد. تئوری مارکسیستی در مورد دولت تا بدانجا تحریف شده که تمیز دادن تفاوت بین برنامه حداقل و حداکثر بی معنی گشته است.

چنین مشکلاتی، دوباره سازی خط کلی حزب کمونیست آمریکا را تقریباً به صورت کار مشقت باری در می آورد. برای انجام چنین کاری، از منابع متعددی مقالات و اسنادی جمع آوری شده است، از جمله مقالات و اسناد حزب کمونیست شوروی، اسناد تئوریک و اسناد مربوط به کنگره حزب کمونیست آمریکا، و مقالاتی از روزنامه حزب به نام "دیلی ورلد". خط مشی کلی حزب همواره کیفیت های شریف و پیچیده تئوریک را که در اسناد تئوریک به منظور حفظ قوام و انطباق با مارکسیسم - لنینیسم جای داده شده است، رها میکند.

بنا بر این، بررسی ارگانهای توده ای حزب کمونیست آمریکا، مشی عملی حزب را برابمان روشن مینماید - این مشی نشان دهنده کادر توده ای، بهروان آن و همچنین کسانی است که در جنبش توده ای تحت تاثیر حزب قرار داشته، در واقع بوسیله آن تربیت می شوند.

خصوصیات اساسی رومیزیونسم مدرن

انتقاداتی که از حزب کمونیست آمریکا میشود بصورت یک جانبه ای بسیار متکی بر صفت چاکر منشا نه آن در رابطه با حزب کمونیست شوروی است و با بر اساس خصوصیت رفرمیستی آن می باشد. در واقع، مشکل فعلی در فهم

ترکیب این دو نفوذ منفی است که نه تنها از مشخصات حزب کمونیست آمریکا بلکه از مشخصات رویزونیسم مدرن در کل میباشد .

دید جهانی حزب کمونیست شوروی و احزابی که تحت نفوذ ایدئولوژیستیک آن هستند (به انضمام احزاب کمونیست اروپایی که نسبتاً مستقل از این نفوذ می باشند) تا حد وادی آن چیزی است که به عنوان رویزونیسم مدرن معرفی شده است . لغت " مدرن " در اینجا مهم است زیرا با وجودی که آنرا بسسه دلخواه از درک ایدئولوژیک سابق آن به عاریت گرفته ایم ، رویزونیسم مدرن ، در جای خود ، خطی مشخص در جنبش کمونیستی جهانی است . در واقع این خط با نفوذ ترین خط ایدئولوژیک در جنبش کمونیستی جهان امروز در اکثر احزاب مهم میباشد .

این خط ظهور توئیستی با دو انحراف ایدئولوژیکی مشخص می گردد . یک انحراف ناسیونالیستی که در مرکز خط عمومی حزب کمونیست آمریکا قرار گرفته ، و یک انحراف رژیونیستی که در آن احزاب کمونیستی اصلی ای که قدرت سیاسی را در دست ندارند جای دارد . از تقاطع این دو انحراف خصوصیت مشخص رویزونیسم مدرن شکل میگیرد .

خصوصیت برجسته انحراف ناسیونالیستی در حزب کمونیست شوروی پافشاری بر روی این نظریه است که تمام مسائلی که در برابر جنبش انترناسیونال کمونیستی قرار دارند ، باید کم اهمیت تر از منافعی که ضامن پیشرفت اقتصادی و امنیت نظامی شوروی است ، تلقی گردند . آنچه از این فرضیه نشأت می باید نظریه است که هر آنچه کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی در منفعت شوروی بداند تعیین کننده خط کلی جنبش بین الملل کمونیستی نیز میباشد .

خط کلی ای که حزب کمونیست شوروی هم اکنون در مقابل جنبش کمونیستی قرار داده ، در نوشته های حزب بنام " روند انقلابی " به آن اشاره میگردد و این خط کاملاً توسط حزب کمونیست آمریکا پذیرفته شده است . به قسوسول حزب کمونیست شوروی " روند انقلابی جهان " شامل ۳ جز اصلی است :

۱- سوسیالیسم موجود (شامل کشورهای سوسیالیستی به سرکردگی اتحاد جماهیر شوروی ، پرولتاریا در کشورهای پیشرفته سرمایه داری ، و جنبش های ملی رهایی بخش در جهان مستعمره و نیمه مستعمره . از این سه جز ، " سوسیالیسم موجود " مهمترین آنست ، این جز " جهان اصلی روند انقلابی جهان " و یا " عامل تعیین کننده تاریخ جهانی " میباشد . (نقل قول از بوریس ن . پونا مارنوفه دبیر کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی در کتاب " مارکسیسم - لنینیسم : یک علم رشد یابنده " ، ۱۹۷۹) .

صاحب نظران حزب کمونیست آمریکا این خط را آسانتر ارائه میدهند .

آنها تقریبا همیشه انقلابی در جهان را از پیروزی و پتانم گرفته تا زمینابوه ، در
وجه اول به وجود اتحاد جماهیر شوروی نسبت می دهند .

دیدگاه عمده خط کلی حزب کمونیست شوروی در اینست که هرزیستی
سالمت آمیز بین ارد وگاه امپریالیسم وارد وگاه سوسیالیسم ، استراتژی اساسی
' روند انقلابی جهان ' می باشد . زیرا چنانچه شوروی بتواند از نظر سیاسی از
عمله اتمی سیستم روبه زوال امپریالیستی در امان بماند ، نفوذ و منابع مادی
شوروی قادر خواهد بود که یک گذار نسبتا سالمت آمیز به سوسیالیسم رضمانت
نمایند .

بر اساس این پیشنهاد وظیفه عمده سیاسی نیروهای انقلابی در موقعیت
اتمی مبارزه برای حفظ دتانت است . چنین مبارزه فی هدفش منزوی کردن
بخش غیر دوراندیش سرمایه انحصاری و تقویب بخش دوراندیش آنست . این
مبارزه می باید با شرکت توده های میلیونی باشد که قادرند دتانت را حفظ
نند . بدین ترتیب از جنگ اتمی جلوگیری نموده ، امنیت و توسعه تدریجی
سوسیالیسم موجود را ضمانت نمایند .

بخش منحرف فرمبستی معتقد است که : انباشت رفورهای اقتصادی سیاسی
به دست آورده شده توسط طبقه کارگر و توده های زحمتکش بتدریج به بازسازی
جامعه بصورت سوسیالیستی منتهی میگردد . هسته مرکزی چنین نظری ، تغییر
یفی در تشوری مارکسیستی دولت می باشد که دولت را به مثابه سازمانی تقریبا
بطرف میداند که در حال حاضر تصادفا در دست قوای بورژوازی است .

بر اساس چنین موضعی مشی کلی حزب کمونیست آمریکا برای کسب قدرت
سیاسی بروند انقلاب دو مرحله ای است . مرحله نخست ، پیروزی در مبارزه
رای کسب دموکراسی توسط توده های کمونیست که قدرت سرمایه های انحصاری را
بر دستگاه دولتی درهم می شکنند . بهترین راه ممکن برای رسیدن بچنین
مدفی از طریق انتخابات است ، بدین طریق که نیروهای مخالف با سرمایه
انحصاری ، بخش عظیمی از اکثریت جمعیت را تشکیل می دهند . مطابق چنین
بمولی اکثریت دموکرات برهبری طبقه کارگر قادر خواهد بود که مرحله بعدی
وند انقلابی را بصوی سوسیالیسم سوق دهند . چنین پیشرفتی از موضع قدرت
نواهد بود زیرا نیروهای مردمی ، سرمایه انحصاری را از جنگ دولت در آورده
ند .

خط مشی کلی حزب کمونیست آمریکا عبارت از اینست که در این دوره ،
اتوجه به رشد قدرت شوروی ، گذار سالمت آمیز از سرمایه داری به سوسیالیسم
صورت واقعی امکان پذیر درآمده است . بر اساس چنین پیشنهادی وظیفه
عمده سیاسی نیروهای انقلابی تشکیل ائتلافی است که در برگیرنده وسیع ترین